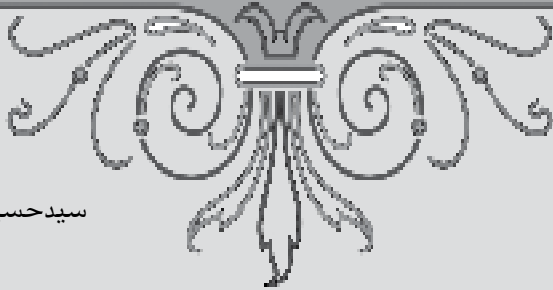
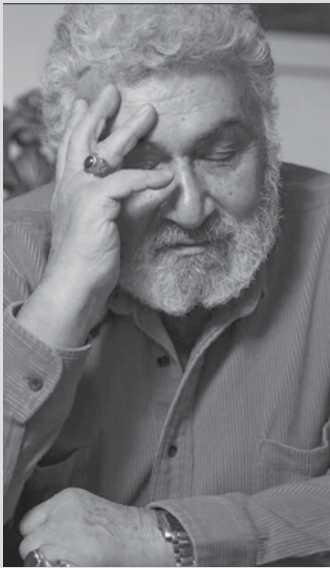


قلم‌زنی ام، محض یادگاری از یک عمر



سیدحسین میرکاظمی*



قصه این وجیزه، به انگیزه‌ی زاد روزم در بیست‌وهفتم اردیبهشت‌ماه است تا به آیین قلمی شود، چنین شد. به فوریت خاطر م‌زد به خواننده‌هایم. گفتنی است همواره یک خواندنی پیام‌اش، برای من کهنه‌ناشدنی و بسیار گرامی است.

آورده‌اند در برابر کوهی از نوشته‌ها که درباره‌ی زندگی نویسندگان ساخته‌اند به توصیف رولان بارت از آندره ژید دقت کنیم: «او پروتستان بود، او پیانو می‌نواخت، او از اشتیاق یاد می‌کرد، او می‌نوشت.» چهارکلمه جمله کوتاه و بسنده. یا مارتین هیدگر درباره‌ی ارسطو: «دنیا آمد، کارکرد و مُرد» رولان بارت تاکید می‌کرد: «ما باید زندگی مؤلف را در جای درست خودش قرار دهیم.»

باری! خود حدیث مفصل بخوان! در گوداله‌ی این چالش

خواندنی، من از کارنامک‌ام، چه بنویسم؟ همان به از چگونگی‌ها نوشته شود تا در جای درست خودم قرار گرفته باشم. چگونه قلم، دست‌ام را بگرفت؛ تاتی تاتی کلمه‌هایی را شناختم و نوشتم. نوشتن داستان و نویسندگی را آموختم. همین‌جوری‌ها راه افتادم.

شیون این نوزاد را به سال اشغال شهرم توسط قوای روس متفقین، اهالی کوچه دباغان شنیدند. پس از او هشت بار، چهار خواهر و چهار برادر، این شیون را تکرار کردند. این زاد

وولدها، سرمایه‌ای برای پدر و مادر بود. تکانه‌ی یادآوری است، آدم‌های محله‌ام را فقر و رنج نداری تا اعماق زجر می‌داد و وصله‌ی تن‌شان بود. اما با آبرو زندگی کردن برای‌شان حُکم‌گرامی‌ترین گوهر بود. در میان آن‌ها، شیون نوزادی‌ام به صدای کودکی تبدیل شد. رشد کردم و قوام گرفتم. پایه و مایه‌ام از این آدم‌هاست. دغدغه‌ی افسانه‌ها و دل‌تنگی‌هایم در خواب می‌مُرد. خواب جان‌پناه من از گزند رویاهای بیداری بود. در بیداری مادر بزرگ بود که چشمان‌ام را پُراز رویا و افسانه می‌کرد. و تصادفاً سرراه رویای یگانه‌ای قرار گرفتم. در یازده

*نویسنده، شاعر،
منتقد ادبی،
نقاش و پژوهشگر
فرهنگ عامه

دوازده سالگی بود. کتاب بزرگ و سنگینی را در گنج‌های دیواری اتاق مهمانخانه دیدم. زور و زورکی با کمک از سواد پدر خواندم: «روح القوانین منتسکیو» حیرت بود. از پدر پرسیدم: «یعنی چنین کتاب سنگینی راه آدم نوشته است؟» از رویاهای افسانه‌ها، از آدم‌های محلام، چهار تا پَرچین دورتر؛ از ترکمن صحرا و حروف سُربی این کتاب بزرگ، انگار رویایی من را بهانه جو کرد. دیگر نمی‌خواستم رویاهای بیداری‌ام در خواب بمیرد. نوشتن ساده و قلم به دست گرفتن‌ام، پناه من از شیرینی و دل‌پذیری رویاهای بیداری بود. چنین بود که دور از چشم پدر و مادر، این رویاها را می‌نوشتم. بعد هم از ترس ورق دفترچه را پاره می‌کردم. صدایی مرا می‌نامید، صداهایی مرا می‌ترساند، صداهایی مرا نشان می‌داد. صداهایی مرا می‌لرزاند. آه! از رقص خفاشان بام خانه، چه قدر چیز می‌فهمیدم.

مادر خوب‌ام می‌گفت: «این قدر به خلوت مهمانخانه نرو و چیز ننویس! می‌شنوم عاقبت بچه‌ات دیوانه می‌شود. ببین بچه‌های دیگر چه کار می‌کنند؟ سرشان فقط به بازی گرم است، بازی کن!» صدای مادر هم من را می‌ترساند؛ اما هراس بیش‌تر از نوشتن رویا، آن‌چه را که می‌دیدم و می‌شنیدم، بود. نوشتن این‌جور چیزها مرا ترسانده بود. بالاخره انگیزه‌ها شکل خودش را گرفت. از روی نیمکت کلاس پنجم و ششم ابتدایی و دبیرستان چیز نویس شدم. حادثه‌ای هم که هرگز از آن دل‌زده نشدم، در امتحان نهایی سال ششم دبیرستان که رشته‌ام ریاضی بود؛ پیش آمد. انشاء به من نمره (-۹) داده شد. از انشاء تجدید و نمره‌اش باعث شد روی کل نمرات امتحان نهایی‌ام، بی‌تاثیر منفی نباشد و دیپلمه‌ی ریاضی شهریوری‌ام کند. با این همه با پُرعاری چیز نویسی‌هایم ادامه یافت.

زمانی که خیال و رویایی را می‌نویسم از سیدحسین میرکاظمی خوش‌ام نمی‌آید، چرا که از این زندگی برای او چه می‌ماند؟ تلنبار سال‌ها و انبوه طلوع و غروب. وقتی از کشفِ نُهفت و نهان خود دست برمی‌دارم، انگار فارغ و آسوده و تبدیل به آدم عادی می‌شوم. باز هم از سیدحسین میرکاظمی خوش‌ام نمی‌آید.

توضیح دانی است سیدحسین میرکاظمی، گاهی آشنایم هست و گاهی نیست و ناشناس می‌نماید. آن جایی که آشنا و شناس است، از او راضی و خرسند نیستم. اما آن جایی که آشنا و شناس نیست، مرا ارضاء می‌کند. در این حال و هوا همه چیز را در خیال می‌نویسد، همه چیز در خیال‌اش چنبره می‌زند، همه چیز در خیال‌اش در هول و ولاست، همه چیز در خیال‌اش به تنش می‌افتد. در خیال‌اش، کوه‌های بلند، برفیوش‌اند. دشت‌های گندم‌زاری و جوزاری، رنگ‌آمیز زرد و سبز و دلکش‌اند. در خیال‌اش پُر از آدم‌هاست که ترسیم‌کننده‌ی خودند. و پُر از تنهایی‌اند. در این قواره چه قدر بی‌حیرت و آسوده به خود می‌گوید: من هیچ‌کس‌ام.

گفتنی باشد قابل قبول در احوالات شخصی‌ام است اشاره شود. دو جهان وجود دارد. ضمیر ناخودآگاه و جهان ضمیرآگاه. بُن‌مایه آفرینش، خلاق و آثار هنری از جهان ضمیر ناخودآگاه

است. ضمیر خودآگاه انسان، گزارشگری است. بنابراین اگر می‌خواهیم ادبیات گزارشگری یا انشاءهایی با محور روایتگری داشته باشیم، موضوع‌های روز، سخت به دردخور است. موردی که پس از انقلاب، بسیاری از استعدادها از سرشتاب، نام‌جویی و یا از هول حلیم‌خوری، افتادن در دیگ آش، دچارش شدند. و با آموزش ابتدایی اسلوب و صناعت داستان‌نویسی و از مایه‌ی ضمیر خودآگاه و روزمرگی، قلم فرسودند. از این رهگذر بود که کتاب‌سازی پدید آمد و رونق گرفت و نیز نویسنده‌سازی و چه با اصرار در انبوه‌سازی آن. نویسنده‌سازی می‌گویم از شبه نویسندگانی که بدون این که در ماهیتابه زمان و آن چه برهستی و جهان می‌گذرد، جِلز و وِلز کنند: دوان دوان و با سرعت دو صدمتر زیر ده ثانیه، ره صدساله را یک ساله پیمودند. و به خود امان ندادند که دریافت‌هایشان در ضمیر ناخودآگاه گواریده و رسوب شود. آن‌گاه فرهادوار تیشه به پیکر ضمیر ناخودآگاه زنند و زخمه، تابه آن عیار ناب آفرینش و گوهر اثر دست یابند این شد با صرف هزینه‌ی شخصی، بعضی‌ها بایک کتاب در سالی بودند و تمام. برخی هم چند سالی شاید کسانی هم به زور اندوخته‌ی مالی و جان سختی، فزون‌تر از چند سال و سپس نقطه‌ی پایان حیات شبه نویسنده. با این دغدغه و عذاب که سایه و خیال نویسنده بودن و شدن بر روی زندگی‌شان سخت سنگینی می‌کند. و مزاحم جریان عادی و اشتغال معمول‌شان است. انگار قلم مثل خاری در کف دست‌شان خلیده تا یادگاری باشد که قلم اگر چه جلال زندگی است، سبب هلاکت و هدر دهنده‌ی زندگی هم هست و نباید ادبیات خلاق را بازیچه پنداشت که دار مکافات است.

و اضافه شود صبر و حوصله نکردن و جریانات روز را از سَرند ضمیر خودآگاه نگذراندن، به یک معنی از سیاست‌زندگی و یا مقوله‌ی سفارشات‌ی فرمایشی است، چه بر ردّ و قبول نوع زندگی که مردم دارند و یا برای مردم ساخته‌اند. موضوعات روز که با تراوش مستقیم از ضمیرآگاه مدعی نویسندگی بروز و ظهور می‌کند، چه بسا در مقطع کوتاهی، جامعه‌ای را با تایید زودگذر، کف به دهان کند. اما تاریخ مصرف دارند. با این اوصاف گمان می‌کنم فراز و نشیب جامعه چه کم و چه فراوانی‌اش، بالاخره نویسنده را که با صبر و حوصله از ضمیر ناخودآگاه مایه و رَسْت، از لحاظ احساس درگیر می‌کند و در جِلز و وِلز زمانی آن را مهار می‌کند و با ذهن خونسرد، تخیل‌اش شعله‌ور می‌شود و بار می‌دهد. حاصلی ماندنی و پایدار. و در این صورت است ضمن این که از موضوعات روز نگذشته، و هرگز با آن‌ها بیگانه نبوده و به طرف حاصلی می‌رود که فراسوی روزمرگی‌ها است. و آن چه در این پروسه مهم است، دید تازه می‌باشد به آن چه که جهان ممکن تو را ساخته است. از این دید و درک تازه و پرشور، درون مایه و فرم فراهم می‌آید که در راستای خلاقیت خود نسبت به آثار دیگر و نه روزمره، پیشرو و یحتمل دورانی است. موهبت همیشگی آن است که از خودت، زندگی خود و مردم‌ات می‌باشد، کاری که تاکنون نشده است. با صید لحظه‌هایی که مردم به وجود می‌آورند، خالق زیبایی زندگی باشیم. منظر تازه‌ای به خواننده القاء کنیم.

در این جا باید به نکته‌ای اشاره‌ای داشته باشیم. از گنجینه گرانقدر آثار مثال زدنی زبان فارسی برخورداریم. در حوزه‌ی بزم نظامی را داریم. در حوزه‌ی رزم و حماسی فردوسی را. نثر مسجع گلستان و موزون مناجات‌نامه. نثر شاهکار فارسی ساده و پربصابت بیهقی و غزلیات پُرشور مولوی و حافظ شوریده‌ی همیشه زمان. این ثروت ملی و معنوی ما را از سرشاری کلمات، بهره‌مند می‌کنند.

بالاخره نویسنده این عصر، هستی دارد و این هستی به حلقه‌ی زنجیره دیگری ولاجرم پشوانه بزرگان افسونگر ادبی متصل است که ذهنیت ما را در بر گرفته و همواره هستی‌های دیگر در ما می‌زیند. اما به فوریت از خود بپرسیم امروز سایه کدام روز و کلماتی است؟ کدام آدم در پس این آدم پنهان است که شیر آبکی را به کودکی می‌فروشد اما داد می‌زند شیر پُر چرب. با چنین ذهن فعال نگاه کلاسیک روی قالب داستان امروز سایه انداز نیست و اگر نویسندگانی آگاهانه یا ناآگاهانه چنین کنند، در واقع مردم حال را تبدیل به گذشته می‌کنند و یقین دارم که یک نویسنده نباید خود را لگدمال‌نگاهی کند که از آن ماضی است. چرا که هم من و هم شما بیش‌تر می‌دانید که زبان امروز و دید تازه ما، درک و چشم‌انداز عاطفه ما را در اکنون زیستی بازگو می‌کند.

و پرسشی همواره بامنست. اگر دوباره به دنیا بیایم آیا باز هم سراغ نویسندگی و داستان‌نویسی می‌روم؟ پیش از این که به پرسش درونی‌ام پاسخی دهم، پرسش دیگری قلاب ذهن‌ام است. با این کارنامهک بیش از شش دهه چیزنویسی، آیا نمره قبولی گرفته‌ام؟ یا بازهم مانند درس انشاء امتحان نهایی، هنوز هم تجدیدی‌ام. خوبی تجدیدی در این است که مرتبه‌ای متنبه می‌باشد. باری! این شانس اگر به من رو کند، جواب آری است. چرا که در وضعیت داستان‌نویسی، دو پاسخ وجود دارد. در موقعیتی پاسخی می‌دهم و در شرایط دیگر، پاسخ‌ام تغییر می‌کند. این دوگونه پاسخگویی در معنای وسیع همواره تمام شدن و مردن و تمام نشدن و زنده شدن است. همیشگی تمرین‌اش را دارم و نیازی نمی‌بینم که دوباره به دنیا بیایم. وقتی از خلق داستانی فارغ می‌شوم، تمام می‌شوم. در تنهایی می‌میرم. اما وقتی می‌خواهم پاسخ جدیدی به خودم بدهم از رویای داستانی سرشار می‌شوم. در تنهایی زنده می‌شوم. این نوع مردن و زنده شدن، مایه‌ی خرمی و آبادانی منست. آشکار و نهان دارم. آشکار مرگ منست و نهان من عین حیات و تولد دیگر منست. به نظر من مکان الف زندگی، لحظه‌ی دیگر الف مرگ‌مان است. پس من مسافر انگاری می‌خواهم عینیت این مکان را تجربه کنم و گمشده‌ام را بیابم و آن حیرت است. دوباره به دنیا آمدن و سراغ داستان‌نویسی رفتن‌ام، برای حیات ناب می‌باشد.

و راستی قلم‌زنی‌ام جدا از محض یادگاری از یک عمر، به واسطه‌ی این است که از کاغذ سفید و لوح سفید سرنوشت نترسم. هر چند هنوز آن هراس دوران کودکی در موقع نوشتن و یا تجدیدی از درس انشاء بامنست و مضافاً برای این که با نویسندگی و اصرار در ادامه‌ی نویسندگی و قلم‌زنی تا نقطه پایان عمر، دو ضد در من پدید می‌آید. وقتی کاغذ سفیدی می‌بینم که می‌باید بنویسمش،

غصه‌ام می‌گیرد. عذاب الهی دارد. دم آغاز نوشتن آرزو می‌کنم، ای کاش اهل قلم نبودم. نفس می‌برد و به سختی بالا می‌آید. روح عرق چکان می‌شود. خلاقیت پُر نهیب است. خالق را زهره تَرَک می‌کند. هول و هراس آفرینش همتایی ندارد. این یک ضد.

اما موقع پاک‌نویس، بزرگ‌ترین جشن دنیا در دل‌ام پیاست. آسوده، آرام و شادمان. لب ریخته از شور و غوغایم و لحظه‌های خودم، هستی خودم، کشف خودم بر من ثبت می‌شود. انگار هستی‌ام جهانی است، جهانی سرشار از دریافت و معرفت به خود و می‌پندارم اتاق من یک جهان است. این هم یک ضد. من به خاطر این دو ضد می‌نویسم. به خاطر این دو ضد یادگاری از عمری و نوشتن‌اش، یک سطح نوشتنی برای من کافیست. می‌خواهد میز باشد، یا سطح داخل پنجره‌ای روبه‌کوچه و قلمی به نام خودکار، اهل ادا و اطوار بازی‌های نویسنده مآب نیستم. با این گفتنی از کاغذ سفید خط‌دار رَم می‌کنم. در واقع نمی‌توانم روی کاغذ خط‌کشی شده چیز بنویسم. روی کاغذ بی‌خط سفید سفید سبک‌بارم.

باری! امروزه حال چندان هم از مهیب و نهیب کرونا و ویروس سبک‌بار هم نیستم. در این مثال آخرالزمانی، از اوضاع و احوال روی چه روزی از تقویم تکیه کنم. روزهای هفته کپی هم شده‌اند: جمعه، جمعه پریم، یک جمعه، دو جمعه، سه جمعه، چهار جمعه، پنج جمعه. نام‌های جدیدی سرزبان‌هاست.

اکنون شهر با روز چهار جمعه مشغول است. سری به فضای مجازی می‌زنم. تلگرام، فهرستی از دوستان، فامیل، کانال گلستان، خزال، دورهمی یادگیری دارد. پیام می‌گیرم. عکس و خبر است. همه‌ی توفان و هشدار می‌شنوم. متن عرفانی، علمی، پزشکی، سیاسی، پروتکل بهداشتی کرونا و ویروس، آمار مبتلایان در ایران و جهان، جان باختگان را می‌خوانم. در واتس‌آپ خبر از فامیل با عکس‌های خانوادگی می‌گیرم. دوستان این‌ور و آن‌ور چَت می‌کنند. خبرهای انتقادی، بذله‌گویی و طنزها دارد. می‌گویند زندگی فراز و نشیب دارد. درست است نشیب را دیده‌ام اما فراز چطور است؟

می‌گویند کرونا را از قصد شیوع داده‌اند تا میلیون‌ها نفر از مردم کره زمین گم و گور شوند. می‌گویند قرنطینه کرونا باید شکسته شود تا اقتصاد بازار لطمه نبیند. سلامت یا معاش. شهرها، هفته به هفته، رنگ‌دار می‌شوند. آبی، زرد، نارنجی، قرمز هر یک از این رنگ‌ها، ملاحظه‌ی ترس، موت و فوتی را هشدار می‌دهند. تازگی‌ها هم رنگ سیاه را گوشزد می‌کنند. و پیام هولناکی می‌دهد از سونامی جهشی کرونا و ویروس. انگار همه دارند با ایماء و ایهام دچار مرگ و میر می‌شوند. اضطراب و نگرانی، استخوان شهر را می‌جود. از سرناچاری و محفوظ از گزند ویروس، در خانه ماندن هم بی‌شور و حال خاص نیست. رمان می‌خوانم. نقاشی می‌کنم. از همسایه‌ام طعم خوش نان‌پزی می‌آید. قدری دور تَرَک و یلون‌زنی، ماهور می‌نوازد. چشمان پُرولعی در چنین موقعیتی ناپایدار، بازهم آثار زنده ماندن را می‌بیند. آه! عشق به زندگی، جرقه‌ی غمگین قلم‌زنی‌ام که می‌خواهی محض یادگار از عمری باشی.